

مدرس به روایت ملک‌الشعراى بهار

<https://psri.ir/?id=mlyv9o5670>

ملک‌الشعراى بهار از شاعران نامدار سالهای آخر قاجار و دوران پهلوی اول است. او که معاصر مرحوم سید حسن مدرس بود در دوره‌های چهارم تا ششم مجلس شورای ملی در جبهه مخالفین رضاشاه قرار گرفت و در این خصوص در کنار مدرس بود.

آنچه ذیلاً از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، دیدگاه بهار راجع به مدرس است

یکی از شخصیت‌های بزرگ ایران که از فتنه مغول به بعد نظیرش بدان کیفیت و استعداد از حیث صراحت لهجه و شجاعت ادبی و ویژگی‌های فنی در علم سیاست و خطابه و امور اجتماعی دیده نشده سید حسن مدرس اعلی‌الله مقامه است. ما رجال اصلاح‌طلب و شجاع و فداکار مانند امیرکبیر و سیدجمال‌الدین اسدآبادی، امین‌الدوله، سیدعبدالله بهبهانی، سیدمحمد طباطبائی، سیدجمال اصفهانی و ملک‌المتکلمین اعلی‌الله مقامهم و غیر ایشان بسیار داشته و داریم که هر یک از این بزرگان شخصیت‌های برگزیده و تاریخی می‌باشند

اما مدرس از هر حیث چیز دیگری بود. در مدرس جنبه‌ی فنی و صنعتی و هنری بود که او را ممتاز کرده بود. علاوه بر این که از جنبه علمی و تقدیس و پاکدامنی و هوش و فکر نیز دست کمی از هیچ‌کس نداشت و سرآمد تمام این خصال، سادگی و بساطت و شهامت آن مرحوم بود و مهمتر از همه، از خودگذشتگی و فداکاری او بود که در احدی دیده نشده است. مدرس به تمام معنی عالمی «فقیر» بود. آن فقری که باعث فخر پیغمبر ما صلی‌الله علیه بود و می‌فرمود «الفقر فخری» همان فقری که عین بی‌نیازی و توانگری و عظمت او بود، مدرس پاک و راست و شجاع بود. او با خرافات دشمن بود. با اصلاحات تازه و نو همراه بود، و بالجمله یکی از عجایب عصر خود شمرده می‌شد

مدرس مجتهد مسلم بود، فقیه و اصولی بزرگی بود. به تاریخ و منطق و کلام آشنا و در سخن‌رانی و خطابه در عهد خود هم‌تا نداشت و چون عوام‌فریب نبود و غرور پاکدامنی و ثبات عقیده در او بی‌اندازه قوی بود، هیچ‌گاه درصدد دفاع از خود در برابر حمله‌ها و تهمت‌هایی که به او زده می‌شد بر نمی‌آمد

همچنین هتاک و بی‌نزاکت و مقتری نبود حقایق در افکارش بیشتر متمرکز بود تا ظاهرسازی و مردم‌فریبی. یکی از اسرار موفقیت‌های او در خطابه نیز همین معنی بود، کینه جوئی در آن مرحوم وجود نداشت. به اندک پوزشی از دشمنان گذشت می‌کرد و از آنها به جزئی احتمال فایده عمومی حمایت می‌نمود و احساسات را در سیاست دخالت نمی‌داد. مدرس در مجلس دوم جزء علمای طراز اول و در انتخابات دوره سوم تا دوره‌ی ششم از تهران انتخاب شد. شرح زندگانی پارلمانی آن مرحوم به اختصار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی شرح داده شده است

بعد از ختم دوره‌ی ششم مجلس دولت و شهربانی و شهرداری شروع به تجهیزاتی کردند و وکلای دولتی دسته‌بندی‌هایی آغاز نمودند که تهران را هم مانند ایالات و ولایات در زیر یوغ اطاعت خود درآوردند

مدرس از احمدشاه راضی نبود. او به سردار سپه نیز روی خوش نشان نداد

سردار سپه مجلس مؤسسان را انتخاب کرد و در آن مجلس مدرس و اقلیت رفقای او انتخاب نشدند و هیچ‌کدام در آن مجلس شرکت ننمودند و آن مجلس رأی به پادشاهی او داد و تاج پادشاهی ایران زینت افزای فرق رضاخان شد

بعد از پادشاهی او، مدرس گفت

این کار نباید می‌شد، ولی سستی و اهمال هموطنان کار خود را کرد، ما هم تا جایی که بشر بتواند تقلا کند سعی کردیم و «حرف خود را گفتیم و کشته هم دادیم»

مدرس در انتخابات دوره‌ی ششم به شاه نصیحت کرد که در انتخابات مردم را آزاد بگذارد. این پیشنهاد در ایالات مؤثر نیفتاد اما در شهر تهران نتوانستند از آزادی نسبی مردم جلوگیری نمایند. افکار عمومی در نتیجه‌ی مشاهده فداکاری‌ها و

شهامت‌های بی‌مانند جمعی قلیل در برابر آن قدرت بی‌باک و وسیع متوجه مدرس و یاران او بودند مدرس نه نفر از دوستان خود و اعضاء فراکسیون اقلیت را کاندیدا کرده بود

روزی شاه به او گفته بود رفقای شما نباید از تهران انتخاب شوند، بهتر آن است که از ولایات آنها را انتخاب کنیم

او گفته بود: کاندیداهای من اگر انتخاب نشوند بهتر است تا به زور دولت وکیل شوند هفت تن از نه تن کاندیدای مدرس از تهران انتخاب شدند و یک تن از آنها «آقای زعیم» از کاشان انتخاب شد، و مجلس ششم افتتاح گردید.

روزی از روزهای تابستان روز پنجشنبه بود و مدرس با شاه صبح زود ملاقات کرده بود. مدرس به من گفت امروز به شاه گفتم مردم راجع به تهیه ملک و جمع پول، پشت سر شما خوب نمی‌گویند - شما پول می‌خواهید چه کنید؟ ملک به چه کارتان می‌خورد، اگر شما پادشاه مقتدر و محبوبی باشید ایران مال شما است هر چه بخواهید مجلس و ملت به شما می‌دهد ولی اگر به پول داری و ملک‌گیری و حرص جمع مال شهرت کنی برایتان خوب نیست. مردم که پشت احمدشاه بد گفتند برای این بود که گندم ملک خود را یکسال گران فروخت و شهرت داشت که پول جمع می‌کند و چون مردم فقیرند بالطبع از کسی که پول زیاد دارد بدشان می‌آید - شما کاری نکنید که مردم از شما بدشان بیاید. طوری رفتار کنید که این حرفها گفته نشود، قدری پول به بهانه‌های مختلف خرج کنید، جایی بسازید، مدرسه‌ای، مریضخانه‌ای، کاری کنید که بگویند، اگر پولی هم داشت برای... این کارها بود و بعد از این مخصوصاً به املاک مردم کار نداشته باشید. ملک‌داری حواس شما را پرت می‌کند روزی به مدرس چند تیر زدند و قلب او را نشانه کردند ولی به دست چپ اصابت کرد و به قلب وارد نیامد. صبح سر آفتاب تلفن کردند که مدرس را زده‌اند و او را به مریضخانه نظمی برده‌اند. من با عجله درشکه گرفته به مریضخانه رفتم. مرحوم مدرس روی آمبولانس دراز کشیده بود و از دست چپ او خون جاری بود و هنوز نبسته بودند. مدرس مرا دید و گفت: مترس طوری نشده است

بعد گفت: به شاه تلگراف کن و بگو نزدیک بود دوست شما از میان برود اما خدا نخواست در مجلس بعد از این واقعه هنگامه‌ای راه افتاد! در همان روز تیر خوردن مدرس من وارد اطاق درگاهی رئیس شهربانی شدم، جمعی آنجا بودند رئیس نظمی عقیده‌اش این بود که اگر دولت مصونیت را از بعضی افراد بردارد ایشان دست قاتل حقیقی مدرس را گرفته به عدلیه تحویل خواهند داد بعضی هم در کوریدورهای مجلس گفتند که داور وزیر عدلیه رضاخان محرک اصلی است

این واقعه کدورتی بین شاه و مدرس ایجاد کرد و دیگر ملاقات‌های روز پنجشنبه موقوف گردید و کابینه حاج مخبرالسلطنه به روی کار آمد و اطرافیان برای پیشرفت خود بار دیگر مدرس را لولو قرار دادند و او را به مخالفت مجبور می‌کردند اما مدرس دیگر آن دل و دماغ سابق را نداشت و بوی دورویی و فساد و علائم ظلم و اجحاف را از در و دیوار می‌دید و رفقاییش روز به روز کاسته به چند تن انگشت‌شمار منحصر گردید

من یکی و دو نفر افتخار داریم که تا ختم مجلس و بلکه تا شبی که مدرس را بردند نسبت به او وفادار ماندیم و به نصیحت مکرر تیمور تاش وزیر دربار رضاخان که آینده را کاملاً پیش‌بینی می‌کرد توجه نمودیم چون به زندگی در زیر سلطه‌ی... قدرت اراذل چندان علاقه نداشتیم

مدرس در خانه نشست بعضی به اروپا گریختند مانند آقای زعیم، بعضی به کارهای شخصی و ملکی پرداختند مثل آقای دکتر مصدق و بیات و آشتیانی. به بعضی هم کارهای عمده و مهم از قبیل ایالت و سفارت و وزارت دادند مثل تقی‌زاده و علاء و من هم به تألیف و تصحیح کتاب و تدریس پرداختم و بعد از یکسال به زندان رفتم مدرس می‌فرمود با سستی و عدم لیاقت دربار و نادانی و لبعهد اصول دیانت و اخلاق و هر کس که پیرو دیانت و اخلاق بود به باد رفت و به قول مستوفی الممالک طوری اخلاق را فاسد خواهند کرد که صد سال مجاهده و زحمت و تألیف کتب و رسالات نخواهند توانست این فساد را مرتفع سازد

بنابراین این مرد عجیب شبها خوابش نمی‌برد، با آنکه در صورت ظاهر شکست خورده بود باز هم روح قوی او بیکار... نمی‌نشست، می‌خواست جلو این فتنه را بیکه و تنها سد کند. به هر چیز فکر می‌کرد و عاقبت کسی نفهمید چه کرد سرتیپ محمدخان درگاهی رئیس شهربانی عداوت و بغض بخصوصی با مدرس و ماها داشت و در انهدام بنیاد حیات ما! سعی و جاهد بود

او مدرس خانه‌نشین را نتوانست سلامت ببیند پرونده‌هایی ساخت و شبی با چند تن دژخیم وارد خانه سید شد - آقا سیدجلال‌الدین تهرانی قبلاً آنجا بوده است - محمد درگاهی وارد می‌شود و دشنام به مدرس می‌دهد - مدرس به او تعرض می‌کند - درگاهی خود را روی پیرمرد می‌اندازد و او را کتک می‌زند در این حین فرزند او سیدعبدالباقی از اطاق دیگر می‌رسد و با درگاهی طرف می‌شود. سپس امر می‌دهد دژخیمان سید را سر برهنه و یک لاقبا دستگیر می‌کنند و اطاق او را هم نفتیش کرده چهار هزار و هشتصد تومان وجهی که باقی مانده‌ی پنجهزار تومان نامبرده بود از زیر تشک مرحوم مدرس بر می‌دارند و به او می‌گویند: «این پولها را از کجا آورده‌ای؟ لابد از خارجها گرفته‌ای؟!...» و با توهین‌های زیاد او را از خانه بیرون می‌برند

کیسه‌ی کرباسی که آماده کرده بودند بر سر آن مرحوم می‌اندازند - و او را از میان افراد پلیس و صاحب منصب پلیس که قدم به قدم مخصوصاً در دکاکین گذر گماشته بودند عبور داده به ماشینی که مهیای این کار بود می‌رسانند و شبانه او را به

دامغان می‌برند - و چون عمامه مرحوم در تهران مانده بود بین راه کلاهی پوستی سیاه رنگ مندرس برای آنکه سرش برهنه نباشد و کسی هم او را نشناسد بر سر او می‌گذارند، با این صورت او را به یکی از قلاع مخروبه خواف در جنوب خراسان که اطای نیمه خراب و سراچه و دو درخت توت داشته است می‌برند و در آنجا حبس می‌کنند دو نفر عضو آگاهی و ده نفر امنیه و یک اطاق خراب - مجموع زندان و زندانبانان او را تشکیل می‌دهد. تا مدتی کسی به فکر غذا و اسباب زندگی آنها نبوده ولی بعدها مصارف همه‌ی اینها را ماهی پانزده تومان معین کردند در واقع این مبلغ برای خرج سید بوده است، اما بدیهی است ژاندارمها و دو عضو آگاهی تا سیر نشوند به محبوس بیچاره ...! چیزی نخواهند داد

روزی ورقه کوچکی به خط مرحوم مدرس در شهر مشهد به دست آقا شیخ احمد بهار مدیر روزنامه بهار (دائی‌زاده حقیر) می‌رسد. این ورقه را یک نفر از آن امنیه‌ها محض رضای خدا آورده و به آقای «بهار» داده بود. مدرس در آنجا نوشته بود... که زندگی من از هر حیث دشوار است، حتی نان و لحاف ندارم این ورقه رقم قتل آن امنیه و آن کسی بود که ورقه به نام او بود آقای بهار آن ورقه را به اعتماد مردانگی و وجدان داری به آقای امیرلشکر جهانبانی می‌دهد و از او اصلاح این ناهنجار را درخواست می‌کند جهانبانی قول اصلاح می‌دهد و به تهران می‌نویسد و گفته شد که قدری حالش از حیث غذا بهتر شد - اما کسی چه می‌داند، زیرا دیگر نامه‌ای از مدرس به احدی حتی به فرزند محبوبش هم نرسید یکبار پسرش به شیخ احمد دوست آن مرحوم به دیدن پدر رفتند - در بازگشت ما نتوانستیم خبری جز عبارت «سلامتند» از ایشان کسب کنیم - فقط یک مشت توت خشکیده که آن مرحوم به دست خود از درخت محبس چید، و برای من به یاد بود! فرستاده بود از دستمالی سفید بیرون آوردند و به نام آن مرد بزرگ به آخرین دوست او دادند آقا سید عبدالباقی اظهار می‌دارد که رئیس شهربانی تربت حیدریه که چندی مأمور مدرس بوده و به او عقیده داشته یا دداشت‌هایی در شهر ترتیب هنگام عبور به سوی خواف به من داد ولی من نتوانستم با خود برم و گمان می‌رفت که تفتیش کنند و بگیرند لذا گفتم در مراجعت از شما خواهام گرفت ولی در مراجعت نتوانستم او را ملاقات کنم و آن یادداشتها نزد مشارالیه باقی ماند و هنوز نزد آن شخص باقی است. این است یادداشت‌های آن مرحوم که هنوز به دست نیامده است مرحوم مدرس شصت و پنج سال داشت که دستگیر شد و نه سال زندانی بود، و در زندان با بدن نحیف و دل شکسته روز می‌گذرانید و گاهی چیز می‌نوشت و اوقاتی به مأمورین شهربانی درس فقه می‌داد و کسی که یادداشت‌های مدرس نزد او مانده است از شاگردان آن مرحوم بود این بود احوال مردی بزرگ که به سخت‌ترین احوال او را در زندان نگاه داشته بودند و حتی نان و ماست را هم درست به او نمی‌دادند

همه می‌دانند که مدرس در اواخر غلیان نمی‌کشید و به چای هم معتاد نبود و غذای او غالباً نان و ماست بود باید دید با این مرد قانع چه رفتاری می‌کردند که با آن استعناء مناعت و این نخوت و قناعت نامه‌ی محرمانه‌ای را توسط ایکنفر از آن امنیه‌ها به مشهد نزد آقای حاج شیخ احمد بهار نوشته و از بدی معیشت خود شکوه کرده است نوائی می‌گوید: من به دیدن او به خواف رفتم - یک چشمش نابینا شده و موی سر و ریشش دراز و ژولیده و پشت او خمیده بود!

بِه تهران گزارش دادم امر کردند. سلمانی برود و سر و صورتش را اصلاح کند آیا چنین مردی بزرگوار که نه سال زجر دیده، پیر شده و نابینا گشته و هفتاد و سه سال از عمرش گذشته چه خطری داشت؟! کجا را می‌گرفت؟ اگر هم او را رها می‌کردند مگر چه می‌کرد چرا به او نان نمی‌دادند؟ چرا او را به حمام نمی‌فرستادند؟

می‌گوید: گزارش دادم که این شخص خطرناک نیست - اما خدا عالم است که راست می‌گوید یا نه؟ تنها وضع بدبختی مدرس را بدون شک از خود نساخته است؛ زیرا مسموعات دیگر این سخن نوائی را تأیید می‌نمایند مدرس در قریه‌ی «روی» از قراء خواف در سراچه‌ای ویران که دو درخت توت و یک دو اطاق گلی نیمه خراب از یک سلسله عمارات قلعه ارک قدیم باقی مانده بود زندانی بوده است هر چند گاه موکلان او را از کارمندان آگاهی تا امنیه عوض می‌کردند ولی مخارجی منظور نشده و تا قریب یکسال تکلیف معلوم نگردیده بود و ماهی پانزده تومان چنان که اشاره کردیم بودجه این جمع را مالیه‌ی وقت می‌پرداخت گناه مدرس نصایحی بوده که به شاه می‌داد و تاریخ قضاوت کرد که حق با او بوده است آیا سزاوار بود به این جرم او را در سرگذر گلوله باران کنند و چون نمرد او را هشت سال با گرسنگی به زندان افکنند و باز چون نمرد او را بدان وضع فجع بیانازند و زهر بخوراند و بعد خفه کنند؟